



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟  
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

می‌گشدد هر گرگسی اجزات را هر جانبی  
چون نه مُرداری تو، بلکه باز جانانی چرا؟

دیده‌ات را چون نظر از دیده باقی (۱) رسید  
دیده‌ات شرمین (۲) شود از دیده فانی (۳) چرا؟

آن که او را کس به نسیه و نقد نستاند به خاک  
این چنین بیشی کند بر نَقد (۴) کانی چرا؟

آن سیه جانی که کُفر از جان تلخش ننگ داشت  
زهر ریزد بر تو و تو شهید ایمانی چرا؟

تو چنین لرزان او باشی و او سایه نُوست  
آخر او نقش‌بست جسمانی و تو جانی چرا؟

او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود  
تو برو از غیب جان ریزی و می‌دانی چرا؟

چون درو هستی ببینی، گویی آن من نیستم  
دعوی او چون نبینی گویش آنی چرا؟

خشم یاران فرع باشد، اصلشان عشق نُوست  
از برای خشم فرعی اصل را رانی چرا؟

شَه به حق چون شمس تبریزست ثانی نیستش  
ناحقی را اصل گویی، شاه را ثانی چرا؟

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خَوش  
که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌گَش

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان  
چون پیاپی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یارانِ مَبْرُ  
از صدفِ مَکْسَل، نگشت آن قطره، دُرِّ

صاف خواهی چشم و عقل و سمع (۵) را  
بَرَدَرانِ تو پرده‌هایِ طَمَع (۶) را

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶

لیک بعضی زین صدا گرت‌تر شدند  
باز بعضی صافی و برتر شدند

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۳

گفت حق: دانم که این پرسش تو را  
نیست از انکار و غفلت و ز هوا

ورنه تأدیب (۷) و عتابت (۸) کردمی  
بهر این پرسش تو را آزرُدمی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان  
از فراق او بیندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد  
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه  
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه  
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را  
آیینیهی دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این عدم خود چه مبارک جایست  
که مدهای وجود از عدمست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل، تو این آلوده را پنداشتی  
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پُر<sup>(۹)</sup>  
هست آن سلطانِ دل ها منتظر

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

صد جَوَالِ<sup>(۱۰)</sup> زر بیاری ای غنی  
حق بگوید دل بیار ای مُنحَنِی<sup>(۱۱)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز  
سود نَبُود در ضَلالتِ تُرکَتاز

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توسست  
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، مبدول است جان  
او چرا آید شفیع اندر میان؟

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا  
لا یَسَعُ فیهِ نَبیُّ مُجْتَبی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای دُودلال<sup>(۱۳)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبارِ ماست  
گندمِ اعمالِ چل ساله کجاست؟

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هُوی هُوی باد و شیرافشان ابر  
در غمِ ما اَند، یک ساعت تو صبر

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقلِ کَلّی، ایمن از ریبُ المُنون<sup>(۱۳)</sup>

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد  
که نگفت عذر روزی که: برو شکر ندارم

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر پروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت برروید آن کشته اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست  
این دوم فانی است و آن اول دُرست

کشتِ اول کامل و بگزیده است  
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط  
که بگویند از طریقِ انبساط

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح دادیم  
شرحِ اندر سینهات بنهادیم

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟  
چون شدی تو شرح جو و گدیه ساز<sup>(۱۴)</sup>؟

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم  
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد(هر لحظه) کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی شود.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغِيرِ  
تا فرود آرند سر قومِ زَحِيرِ

زآنکه جَبَّاران بُدند و سرفراز  
دوزخ آن بابِ صَغِيرِ است و نیاز

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شِکْرِ  
لیک، کم خائِش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راهِ نیاز  
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شدست جانم  
هر جا که رَوْم، به گلستانم

تا صورتِ تو قرینِ دل شد  
بر خاکِ نِیم، بر آسمانم

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین<sup>(۱۵)</sup> بی‌قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶

لیک بعضی زین صدا گَتر شدند\*  
باز بعضی صافی و برتر شدند

همچو آبِ نیل آمد این بلا  
سَعَد را آبست و خون بر اشقیای<sup>(۱۶)</sup>

هر که پایان‌بین‌تر، او مسعودتر  
جدتر او کارد که افزون دید بر

زانکه داند کین جهان کاشتن  
هست بهر مَحشر و برداشتن\*\*

### \* قرآن کریم، سوره انسان(۷۶)، آیه ۳

« إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا. »

« راه را به او نشان داده‌ایم. یا سپاسگزار باشد یا ناسپاس. »

### \*\* حدیث

« الدُّنْيَا مَرْعَةُ الْآخِرَةِ. »

« دنیا کشتزار آخرت است. »

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۱

« مطالبه کردن موسی علیه‌السلام، حضرت را که خَلَقْتَ خَلْقاً وَ أَهْلَكْتَهُمْ؟ و جواب آمدن.»

گفت موسی: ای خداوندِ حساب  
نقش کردی، باز چون کردی خراب؟

نرّ و ماده نقش کردی جانفزا  
و آنگهان ویران کنی این را چرا؟

گفت حق: دانم که این پرسش تو را  
نیست از انکار و غفلت و ز هوا

ورنه تأدیب و عتابت کردمی  
بهر این پرسش تو را از رُدمی

لیک می‌خواهی که در افعال ما  
باز جویی حکمت و سِرِّ بقا

تا از آن واقف کنی مر عام را  
پخته گردانی بدین هر خام را

قاصدا سایل<sup>(۱۷)</sup> شدی در کاشفی<sup>(۱۸)</sup>  
بر عوام، ار چه که تو زان واقفی

زانکه نیم علم آمد این سؤال  
هر بُرونی را نباشد این مجال

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۷

چونکه موسی کِشت و شد کِشتش تمام  
خوشه‌هایش یافت خوبی و نظام



داس بگرفت و مر آن را می‌برید  
پس ندا از غیب در گوشش رسید

که چرا کشتی کنی و پروری  
چون کمالی یافت، آن را می‌بری؟

گفت: یا رب زآن کنم ویران و پست  
که در اینجا دانه هست و گاه هست

دانه لایق نیست در انبارِ گاه  
گاه در انبارِ گندم، هم تباه

نیست حکمت این دو را آمیختن  
فرق واجب می‌کند در بیختن<sup>(۱۹)</sup>

گفت: این دانش تو از کی یافتی؟  
که به دانش بیدری<sup>(۲۰)</sup> برساختی

گفت: تمیزم تو دادی ای خدا\*  
گفت: پس تمیز چون نبود مرا؟

در خلائق روح های پاک هست  
روح های تیره گلناک هست

این صدف ها نیست در یک مرتبه  
در یکی درست و در دیگر شبیه<sup>(۲۱)</sup>

واجبست اظهار این نیک و تباه  
همچنانک اظهار گندم ها ز گاه

بهر اظهارست این خلق جهان  
تا نماند گنج حکمت ها نهان

كُنْتُ كَنْزًا كَفْتُ مَخْفِيًّا سَنُو\*\*  
جوهر خود گم مکن، اظهار شو

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: "من گنجی مخفی بودم" پس گوهر درونی خود را میپوشان بلکه آنرا آشکار کن.

### \* قرآن کریم، سوره انفال(۸)، آیه ۳۷

« لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ. »

« تا خدا ناپاک را از پاک بازنمایاند و ناپاکان را برهم نهد. آنگاه همه را گرد کند و به جهنم افکند. اینان زیانکارانند. »

### \*\* حدیث

« كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ. »

« من گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدم آفریدگان را تا شناخته شوم. »

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۰

فایده هر ظاهری خود باطن است  
همچو نفع اندر دواها کامین<sup>(۲۳)</sup> است

« تفسیر این آیت که وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ، نیافریدمشان  
بهر همین که شما می بینید بلکه بهر معنی و حکمت باقیه که شما نمی بینید آن را. »

هیچ نقاشی نگارد زین<sup>(۲۳)</sup> نقش  
بی امید نفع، بهر عین نقش؟\*

بلکه بهر میهمانان و کهان<sup>(۲۴)</sup>  
که به فرجه وارهند از اندهان<sup>(۲۵)</sup>

شادی بچگان و یادِ دوستان  
دوستانِ رفته را از نقش آن

هیچ کوزه‌گر کُند کوزه شتاب  
بهرِ عینِ کوزه، نه بر بویِ آب؟

هیچ کاسه‌گر کند کاسهٔ تمام  
بهرِ عینِ کاسه، نه بهرِ طعام؟

هیچ خطاطی نویسد، خط به فن  
بهرِ عینِ خط، نه بهرِ خواندن؟

نقشِ ظاهر، بهرِ نقشِ غایب است  
وآن برایِ غایبِ دیگرِ بَست (۲۶)

تا سیوم، چارم، دهم بر می‌شمر  
این فواید را به مقدارِ نظر

همچو بازی‌هایِ شطرنجِ ای پسر  
فایدهٔ هر لَعْب در تالی (۲۷) نگر

این نهادند بهر آن لَعْبِ نهان  
وآن برایِ آن و آن بهرِ فلان

همچنین دیده جهات اندر جهات  
در پیِ هم، تا رسی در بُرد و مات

اول از بهرِ دوم باشد چنان  
که شدن بر پایه‌هایِ نردبان

وآن دوم بهرِ سوم می‌دان تمام  
تا رسی تو پایه پایه تا به بام

### \* قرآن کریم، سوره احقاف (۴۶)، آیه ۳

« مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى... »

« ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آن دوست جز به حق و در مدتی معین نیافریده‌ایم... »

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۰

گس نسازد نقشِ گرمابه و خِصاب<sup>(۲۸)</sup>  
جز پیِ قصدِ صواب و ناصواب

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۲

« فرقِ میانِ آنکه درویش است به خدا و تشنه‌ی خدا و میانِ آنکه درویش است از خدا و تشنه‌ی غیر است.»

نقشِ درویش است او، نئی اهلِ نان  
نقشِ سگ را تو مینداز استخوان

فقریست که به حق برد و از غیر گریزان کند و فقریست که از حق گریزان کند، به خلق برد.

### «شمس تبریزی»

با خویشتم خوش است، زین پس من و من.

### «شمس تبریزی»

فقرِ لقمه دارد او، نئی فقرِ حق  
پیشِ نقشِ مُرده‌ای کم نه طبق

ماهیِ خاکی<sup>(۲۹)</sup> بُود درویشِ نان  
شکلِ ماهی، لیک از دریا زمان

مرغِ خانه است او، نه سیمِ مرغِ هوا  
لُوت<sup>(۳۰)</sup> نوشد او، ننوشد از خدا

عاشقِ حقّ است او بهرِ نوال<sup>(۳۱)</sup>  
نیست جانش عاشقِ حُسن و جمال

گر توهم می‌کند او عشقِ ذات  
ذات نبود وهمِ اسما و صفات

وهم زاییده ز اوصاف و حدست  
حق، نزاییده‌ست او لم یولدست\*

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن  
کی بود از عاشقانِ ذوالمن (۳۲)؟

عاشقِ آن وهم، اگر صادق بود  
آن مجازش تا حقیقت می‌گشدد

شرح می‌خواهد بیانِ این سخن  
لیک می‌ترسم ز افهامِ کهن (۳۳)

فهم‌های کهنه‌کوته‌نظر  
صد خیالِ بد درآرد در فکر (۳۴)

بر سماعِ راست، هر کس چیر نیست  
لقمه‌هر مرغی، انجیر نیست

خاصه مرغی، مُرده، پوسیده‌ای  
پُرخالی، اعمی، بی‌دیده‌ای

نقشِ ماهی را، چه دریا و چه خاک  
رنگِ هندو را، چه صابون و چه زاک (۳۵)

نقش، اگر غمگین نگاری بر ورق  
او ندارد از غم و شادی سبق

صورتش غمگین و او فارغ از آن  
صورتش خندان و او زان بی‌نشان

وین غم و شادی که اندر دل خطی (۳۶) است  
پیش آن شادی و غم، جز نقش نیست

صورتِ خندانِ نقش از بهرِ توست  
تا از آن صورت شود معنی درست

صورتِ غمگینِ نقش از بهرِ ماست  
تا که ما را یاد آید راه راست

نقش‌هایی کاندرین گرمابه‌هاست  
از برونِ جامه‌گن، چون جامه‌هاست

تا برونی، جامه‌ها بینی و بس  
جامه بیرون‌گن، درآ ای هم‌نفس<sup>(۳۷)</sup>

زانکه با جامه، درون سو، راه نیست  
تن ز جان، جامه ز تن آگاه نیست

### \* قرآن کریم، سوره اخلاص(۱۱۲)، آیه ۳

« لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ. »

« نه زاده است و نه زاده شده. »

(۱) دیده باقی: چشم معنی، چشم دل، بصیرت

(۲) شرمین: باحیا، شرم زده، شرمگین

(۳) دیده فانی: چشم حس، چشم ظاهر

(۴) نَقدَه: زر و سیم، نقره مسکوک

(۵) سَمَع: گوش

(۶) طَمَع: حرص، آز

(۷) تَأدیب: ادب کردن، تربیت کردن

(۸) عِتَاب: ملامت کردن، سرزنش کردن

(۹) پَر: نیکی، نیکویی

(۱۰) جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

(۱۱) مُنْحَنِي: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده

(۱۲) دُوْدَلَال: صاحب ناز و کرشمه

(۱۳) زَيْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار

(۱۴) گُدیه‌ساز: گدایی کننده، تکدی کننده

(۱۵) قَرین: همنشین

(۱۶) اَشْقیا: جمع شقی، به معنی تیره بخت، نگون بخت

(۱۷) سائل: خواهنده، پُرسنده

- (۱۸) کاشف: کشف کننده، آشکار کننده
- (۱۹) بیخُن: چیزی را غربال کردن
- (۲۰) بِيْتَر: خرمن گندم، زمین خرمنکوبی
- (۲۱) شَبَه: سنگی سیاه و درخشان، کهربای سیاه
- (۲۲) کایم: نهفته، پنهان
- (۲۳) زَيْن: آراستن، زینت دادن
- (۲۴) کِهَان: جمع که به معنی خُرد و کوچک
- (۲۵) اَنْدُهَان: غم ها، جمع اَنْدُه، مخفف اندوه
- (۲۶) بِيَسْت: صورت بست، شکل گرفت
- (۲۷) تالی: از پی آینده، کسی و چیزی که بعد بیاید، بعدی
- (۲۸) خِصَاب: موادی که با آن موی سر و صورت یا پوست بدن را رنگ می‌کردند، ماننبر حنا.
- (۲۹) ماهیِ خاکی: شکل و صورت ماهی ای که از گل سازند و یا بر خاک کشند. ریک ماهی
- (۳۰) لُوت: طعام، خوردنی
- (۳۱) نوال: عطا و بخشش
- (۳۲) ذَوَالْمَن: دارنده نعمت ها و احسانها
- (۳۳) اَفْهَامُ كُهْن: فهم های کهنه و پوسیده که قابلیت درک نکته های عمیق و ظریف را ندارند.
- (۳۴) فِكْر: جمع فِکرت، به معنی اندیشه
- (۳۵) زَاك: جسمی معدنی و بلوری شکل که چون آب بدان رسد، سیاه شود. زاج
- (۳۶) خَط: مجازاً اثر، انعکاس
- (۳۷) هِمْنَفَس: مجازاً به معنی هم فکر